شخصیت امام خمینی (قدس سره) در کلام مقام معظم رهبری



بیانات در دیدار فرمانده و جمعی از پاسداران کمیته‌ی انقلاب اسلامی

بسم ا الرّحمن الرّحیم(۱)

سخت‌ترین چیزها این است که درباره‌ی فقدان این جانمان و عزیزمان حرف بزنیم. حقیقتاً همه‌ی ما یتیم شدیم. ده سال بود که بعد از آن حادثه‌ی عارضه‌ی قلبیِ حضرت امام در سال ۵۸ - که ما اطّلاع پیدا کردیم که عارضه‌ی قلبی برای ایشان پیدا شده و نفهمیدیم چه‌جوری از تهران در آن هوای برفی با جمعی که امروز اکثر آنها یا بسیاری از آنها از شهدا هستند و در جوار رحمت الهی قرار دارند، خودمان را به قم رساندیم و آن وجود عزیزی را که حیات انقلاب بسته‌ی به او بود، برداشتیم آوردیم تهران در بیمارستان قلب؛ و چه روزهای سختی گذشت و چه دلهره‌ها و نگرانی‌هایی که قابل توصیف نیست - از آن روزها تا همین روز شنبه‌ی گذشته،(۲) دائماً از نگرانیِ این حادثه‌ی تلخ در طول این ده سال دل ما لرزید. بارها به پروردگار متعال عرض میکردیم که پروردگارا! این امّت مؤمن، مخلص، با این شوق، دعایشان به درگاه تو سلامت و بقای این قلب تپنده است، بزرگواری کن و دعای این امّت را

مستجاب کن. همه‌ی ماها هروقت تصوّر خالی بودن دنیا از این موجود عظیم و عزیز را میکردیم، واقعاً دنیا برایمان بی‌معنی و تاریک جلوه میکرد. امروز ما در مقابل یک چنین مصیبت بزرگ و سختی قرار داریم. حقیقتاً مصیبت جان‌کاهی است، باورنکردنی است، با هیچ مصیبت دیگری قابل مقایسه نیست.

شخصیّت امام برای دشمنان امام هم حتّی درخشید. همان کسانی که در طول ده سال تبلیغات زهرآگین همیشه سعی کردند چهره‌ی منوّر این ولیّ خدا را دگرگونه جلوه بدهند و با تبلیغات خباثت‌بار خودشان این امیدی را که در دل مسلمانان عالم و مستضعفان عالم درخشیده بود خاموش کنند، امروز همه‌ی آنها لحنشان تغییر کرده، توصیفشان از امام توصیفی است اعتراف‌آمیز؛ اعتراف به عظمت این شخصیّت.

برادران عزیز! حقیقتاً این فصل ده‌ساله‌ی تاریخ ما، یک فصل تکرارنشدنی است. فصل عجیبی بود این ده سالی که بر ما گذشت، نمیدانم آن را چه‌جوری گذراندیم، لحظات آن را چه‌جوری با وجودمان لمس کردیم، با آن چگونه برخورد کردیم! درست ده سال و چند ماه، به اندازه‌ی طول اقامت رسول خدا در مدینه بعد از هجرت؛ ده سال و چند ماه. چقدر شبیه به هم حوادث اتّفاق می‌افتد! در مدینه هم - وقتی رسول خدا از مکّه تشریف می‌آوردند به مدینه - مردم یثرب که تازه مسلمان شده بودند، رفتند به استقبال پیغمبر؛ در یک نقطه‌ای ایستاده بودند، گردنها را کشیده بودند، چشمها را تیز کرده بودند تا ببینند محبوبشان کِی وارد خواهد شد. درست مثل همین جا؛ یادتان هست آن روزِ تاریخی را که وقتی اتومبیل حامل امام از این خیابانها عبور میکرد، زن و مرد، موانع را درمینوردیدند، خودشان را میرساندند تا چهره‌ی رهبر عزیزشان را ببینند. روز رحلت پیغمبر هم مدینه غوغائی بود؛ میدانید. همان حادثه است؛ همان است که ۱۴۰۰ سال گذشته و تجدید شده. البتّه شاید بشود گفت که عموم مردم اخلاصشان و علاقه‌شان امروز، از عموم مردم در آن روز خیلی بیشتر است و وفاداری‌شان زیادتر است.

در میان دنیایی که معنویّتها و ارزشهای اخلاقی افول کرده بود و دنیای مادّی به مادّه و جسم بدل شده بود، امامْ معنویّت را در این دنیا زنده کرد، مثل یک چهره‌ی معنوی درخشید. با هیچکدام از رهبرهای دنیا قابل مقایسه نبود؛ هیچکدام. فقط با پیغمبران قابل مقایسه بود، با اولیای معصومین قابل مقایسه بود؛ شاگرد آنها بود، دنباله‌روِ آنها بود؛ فقط با آنها قابل مقایسه بود. خب، این رهبران سیاسی را ما دیده‌ایم، می‌شناسیم - تاریخ مبارزات ملّتها و رهبرانشان را بنده با دقّت نگاه کرده‌ام - اصلاً حیف است که اگر ما به امام میگوییم رهبر، به آنها هم بگوییم رهبر! اگر به آنها میگوییم رهبر، به امام نباید بگوییم رهبر، چیز دیگر باید بگوییم. اصلاً آن نوع، آن طبیعت، آن جنس نبود؛ از جنس انبیا، از خمیره‌ی انبیا بود. و خیلی مشکل است توصیف و ترسیم چهره‌ی آن عزیزِ خدا و عزیزِ بندگان صالح خدا.واقعاً داغ بزرگی است برای ملّت ما و حادثه‌ی عظیمی است در تاریخ

ما. و ما لحظه لحظه‌ی آن ده سال را باید مورد مداقّه قرار بدهیم؛ از کلمه کلمه‌ی امام بایستی درس بگیریم. آن فصل، دیگر در تاریخ ملّت ما به این آسانی‌ها و به این زودی‌ها تکرار نخواهد شد؛ یک فصل استثنائی‌ای بود در زندگی ملّتمان. حالا ما در مقابل این واقعیّت قرار گرفته‌ایم برادران عزیز!

بعد از رحلت رسول گرامی هم، مسلمانان هر کدام در هر سطحی که بودند - یکی در سطح امیرالمؤمنین یا فاطمه‌ی زهرا (سلام ا... علیها) یکی هم در سطح مسلمان معمولیِ آن روز، که طبعاً احساساتشان، برداشت‌هایشان مشابه هم نمیتوانست باشد- احساس کردند که باید راه را حالا ادامه داد؛ همین احساسی که امروز شماها هم دارید، ملّت ایران همه دارند. راه امام را باید ادامه داد. این را باید جدّی بگیریم؛ اگر ما امام را دوست داریم و راست میگوییم - که راست هم میگوییم، هیچ کس نمیتواند شک کند که ملّت ایران صادق است در عشق به امام و محبّت به امام - حالا که صادق هستیم، اگر میخواهیم امام زنده بماند، باید راه امام را زنده نگه داریم؛ بُروبَرگرد ندارد. درس امام باید زنده بماند، هدفهای او بایستی هدفهای حقیقی و اصلی به حساب بیاید، حرکت ما باید به سمت آن هدفها باشد، هدف دیگری از خودمان درست نکنیم. هدف امام را بایستی مشخّص کنیم، روشن کنیم - که مشخّص و روشن هم هست، احتیاجی به کار زیاد ندارد - و با دلمان، با زبانمان، با همه‌ی وجودمان بگوییم: حالا که خدای متعال این‌جور مقدّر کرد که تو - بنده‌ی صالح او - در نیمه‌ی این راه، بار را بسپاری به دیگران و خودت بپیوندی به ملکوت و به جوار اعلی، ما این بار را روی زمین نخواهیم گذاشت. عشق ما به تو، محبّت ما به تو، ارادت ما به تو، ادّعای شاگردی ما نسبت به تو، در این صورت صادق خواهد بود که نگذاریم این بار روی زمین بماند. این را همه‌ی شما برادران، مسئولین در سطوح مختلف، هر کسی کاری دستش است - چه کوچک، چه بزرگ - و آحاد ملّت، باید با خودشان حدیث نفْس کنند، باید با خودشان این پیمان را ببندند؛ وَالّا اگر امام به سمتی حرکت میکرد، ما بر سرمان بزنیم و گریه کنیم امّا از یک سمت دیگر راه را ادامه بدهیم، این محبّتْ صادقانه نیست، این محبّت نیست، این احترام به امام نیست، این وفاداری به امام نیست. وفا این است که ما در آن خط و به سمت همان هدف -عیناً - حرکت کنیم.البتّه من به شما عرض کنم، برادران عزیز! شما پاسداران کمیته‌ها - همان‌طور که برادر عزیزمان آقای سراج گفتند، درست است - مورد توجّه امام بودید، امام از شماها راضی بود، کارهای شما برایش مهم بود. سرباز امام بودید، الان هم سرباز امام باید بمانید. خب، شما این نکته‌ای را که عرض میکنم بدانید: این راهی که امام دنبال میکرد و این کار سنگین او، این بار عظیم، باری نیست که فقط با عقل و درایت و قوّت بدنی و قوّت سیاسی پیش برود، این را بدانید؛ هر انسانی - هرچه از لحاظ جسمانی و عقلی و سیاسی قوی باشد - آن بار را نمیتواند بردارد؛ آن بار یک چیز دیگری میخواهد که امام آن را داشت و آن عبارت است از خلوص و صفای بین خود و خدا. کسی خیال

نکند که امام، این انقلاب را توانست [فقط] با حکمت خود و قوّت عقلانی خود و خصوصیّات معمولیِ بشریِ خود پیروز کند.

البتّه امام این خصوصیّات را داشت؛ عقل امام یکی از قوی‌ترین عقلها بود؛ انسانِ به این عاقلی من در عمر خودم ندیده؛ انسانی بود عاقل، دوراندیش، حکیم، آدم‌شناس، از جمله‌ی کسانی که فریبش نمیشود داد، بسیار پیچیده، بسیار تیزبین. این خصوصیّاتی بود که در امام بود، در آدمهای معمولی، این‌طور چیزها - مخصوصاً با هم - خیلی کم پیدا میشود؛ یک دانه‌اش در یک انسانی پیدا بشود، آن انسان انسان بزرگی است؛ همان قوّت پیش‌بینی امام و آینده را حدس زدن - همین یک دانه، که بتواند آینده‌ها را حدس بزند - در هر آدمی باشد، او یک آدم بزرگی است؛ امام این را داشت. آن عقل امام و قوّتِ دقّت ذهنی امام در هر آدمی باشد، او یک آدم بزرگی است؛ که امام داشت. آن متانت و بردباری و حلم امام؛ اگر در یک مجلس صد نفر حرفهایی میزدند که امام آنها را قبول نداشت، تا لازم نمیدانست حرفی نمیزد و سکوت میکرد. حالا در حضور آدم معمولی تا یک کلمه بگویند که برخلاف عقیده‌اش باشد، طوفانی در روحش به وجود می‌آید که جواب بدهد! نخیر، امام این‌جوری نبود؛ مگر آن‌وقتی که لازم میدانست؛ آن‌وقت بدون اینکه کسی حرفی هم بزند عقیده‌ی خودش را میگفت، امّا آن‌وقتی که لازم نبود، اگر صد نفر هم حرف میزدند [حرفی نمیزد]؛ دیدید دیگر در وصیّت‌نامه‌ی ایشان، ایشان در آخر وصیّت‌نامه چند جمله اضافه کردند که من در مجلس خبرگان خواندم؛ یکی از آنها این است که حرفهایی به من نسبت میدهند که خلاف واقع است؛(۳) از این قبیل بود. من رفتم خدمت ایشان در زمان بنی‌صدر، ایشان گفتند: این حرفهایی که این به من نسبت میدهد، از قول من میگوید، همه‌اش خلاف واقع است. چون او در سخنرانی‌هایش گاهی میگفت که امام این‌جور گفته، [نظر] امام این‌جور است؛ چیزهایی را به‌عنوان نظر امام ذکر میکرد. خب، این خصوصیّتی ممتاز بود که حرفی که زده میشد او را برنمی‌آشفت و فوراً تحریک نمیکرد که حالا جواب بدهد و آنچه را به نظرش درست است بگوید؛ عجله‌ای نداشت. این متانت، این بردباری، این حلم، این تسلّط بر نفْس، این سعه‌ی صدر، در هر کسی باشد، او یک انسان بزرگی است. پس ببینید خصوصیّات بشریِ امام هر کدام به‌تنهایی جوری بود که هر کسی یکی از آن خصوصیّات را داشته باشد، یک آدم بزرگ است. و امام همه‌اش را داشت.امّا من به شما عرض میکنم، از من بپذیرید این حرف را: امام، با همه‌ی این خصوصیّات هم اگر آن عامل اصلی را نداشت، نه این انقلاب پیروز میشد، نه شما مردم این‌جور عاشقش میشدید، نه میتوانست این طوفان را در دنیا به وجود بیاورد، نه میتوانست در مقابل تهدید و ارعاب دشمن آن‌جور مثل کوه بِایستد؛ عامل اصلی در موفّقیّتهای این مرد، آن چیزِ دیگر بود؛ آن چیست؟ معنویّت، ارتباط با خدا، تقوا، کار را برای خدا کردن، کار را حتّی برای نتیجه‌ی ظاهری‌اش انجام ندادن.

بارها ایشان میفرمود -همه شنفته‌اند- که ما کار را برای نتیجه نمیکنیم، کار را برای تکلیف میکنیم؛ یعنی اگر فرض کنیم بعد از برگشتن امام از پاریس آنچه پیش آمد اتّفاق نمی‌افتاد، بلکه بعکس میشد - مثلاً فرض کنید همه‌ی ماها را میکشتند، این کسانی که با امام ارتباط داشتند و دُوروبَر ایشان بودند را میکشتند، خود امام را میگرفتند، یک بار دیگر تبعید میکردند، ملّت را سرکوب میکردند و کارهایی مانند اینها میکردند - امام احساس نمیکرد شکست خورده، باز هم اعتقاد داشت پیروز شده. همین هم بود؛ شکست نخورده بود. آن کسی که برای تکلیفش کار میکند، پیروزی او به این است که موفّق بشود به تکلیفش عمل کند، پیروزی او به این نیست که به مقصودش دست پیدا کند.

به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل
که گر مراد نجویم به قدر وسع بکوشم(۴)

اصل همین کوشش و این تلاش برای خدا است. امام حرفش را شروع کرد؛ همان روزی که در قم شروع کرد -در سال ۴۱- خیلی‌ها میگفتند نمیشود، به جایی نمیرسد؛ بعد که سختی‌های دستگاه شروع شد و قضیّه‌ی مدرسه‌ی فیضیّه و بعدش قضیّه‌ی پانزدهم خرداد [پیش آمد]، عدّه‌ای که میگفتند: «آقا، فایده‌ای ندارد، بیخود معطّلید»، چند برابر شدند. بعد که در سال ۴۳ امام را تبعید کردند، باز این فکر در بسیاری راسخ شد که بیخود ایشان زحمت میکشد، بیخود تلاش میکند؛ ظواهر و پیش‌بینی‌ها همه همین را نشان میداد. اگر کسی میخواست با عقل و منطق معمولیِ دودوتاچهارتا محاسبه کند، جز این چیزی نبود. آن چیزی که امام را وادار میکرد که علی‌رغم همه‌ی این حرفها امید خودش را از دست ندهد و حرکت خودش را ادامه بدهد، تکلیف الهی بود؛ چون تکلیفش بود.در بهار سال ۶۵ -ایّام فروردین- یک حادثه‌ای برای امام پیش آمد، حادثه‌ی خیلی خطرناکی بود، قلب ایشان مشکلی پیدا کرد؛ ما تهران نبودیم، اطّلاع دادند، سریعاً آمدیم. چند روز قبل از فروردین، یک شب ما خدمت امام بودیم -چند نفر، ماها که گاهی خدمتشان میرسیدیم با هم- اصرار میکردیم که در روزهای اوّل فروردین که با یکی از موالید ائمّه مصادف بود -نمیدانم ۱۳ رجب بود، سوّم شعبان بود، ۲۷ رجب بود یا چه بود- یک دیداری با مردم داشته باشند؛ ایشان استنکاف(۵) میکردند، میگفتند نه، حالش را ندارم. مدام ما اصرار کردیم که بد نیست یک دیداری داشته باشید در حسینیّه، مردم بیایند شما را زیارت کنند؛ هرچه ما اصرار کردیم -بنده، آقای هاشمی‌رفسنجانی، آقای حاج‌احمدآقا- هرچه گفتیم، ایشان قبول نکردند؛ قرص و محکم گفتند نه، حالش را ندارم. چهار پنج روز بعد از آن، عید بود که من رفته بودم مشهد و آقای هاشمی هم جبهه بودند، ماها هیچکدام تهران نبودیم؛ ظاهراً روزِ دوّم سوّم چهارم عید، ناگهان ایشان حالشان آن‌جوری شد، قلبشان مشکلی پیدا کرد. خب، آقای حاج‌احمدآقا -فرزند عزیز ایشان که واقعاً حقّ بزرگی بر گردن همه‌ی مردم، همه‌ی ملّت دارد؛ ایشان درحقیقت امام را این چندساله نگه داشت، حفظ کرد- همه‌ی وسایل را آماده کرده بود برای پیش آمدن چنین حوادثی. فوراً رسیدند(۶) به

ایشان و خطر برطرف شد. من وقتی رفتم [تهران] -بعد از اینکه خطر مرتفع شد- و رفتم بالا سر ایشان در همین بیمارستانی که بعضی از آقایان دیدید،(۷) به ایشان عرض کردم: آقا! چقدر خوب شد که شما آن شبی که ما اصرار میکردیم ملاقات داشته باشید، قبول نکردید؛ وَالّا اگر این ملاقات را قبول کرده بودید، اعلام میشد، مردم میآمدند، آنوقت شما با این حال نمیتوانستید ملاقات کنید، انعکاس آن در دنیا خیلی انعکاس بدی میشد؛ این کار خدا بود که هرچه ما آن شب اصرار کردیم، شما قرص و محکم ایستادید و زیر بار نرفتید، گفتید نه، من ملاقات نمیکنم؛ این کمک الهی بود. ایشان یک جملهای آنجا به من گفتند که من آمدم بیرون یادداشت کردم جملهی ایشان را؛ این عین گفتهی ایشان است، گفتند: «آنجور که من فهمیدم، مثل اینکه از اوّل انقلاب تا حالا، یک دست غیبیای در همهی کارها دارد ما را هدایت میکند و پشتیبانی میکند».

این درست بود. واقعاً همینجور بود؛ وَالّا محاسبات معمولی -سیاسی، اقتصادی، محاسباتی که همهی دنیا دارد بر اساس این محاسبات میچرخد- این نتیجهها یی را که شما میبینید نمیدهد، یک نتایج دیگری میدهد. آن چیزی که توانست امام را قادر کند بر هدایت و اداره و رهبری این ملّت و این انقلاب عظیم، عبارت بود از ارتباط او با خدا، اتّصال او به خدا، توجّه او به خدا، توکّل او به خدا؛ به معنای واقعی بندهی خدا بود، عبد صالح [بود]. من هیچ تعبیری را بهتر از این پیدا نمیکنم برای امام: عبد صالح بود.

معنویّت مردم هم امام را به هیجان میآورد. من گریهی امام را چند بار دیدهام -آنکه من دیدم، حالا دیگرانی هم که بودند لابد دیدند؛ البتّه در روضه و ذکر مصیبت و اینها را نمیگویم- هر دفعه آنوقتی بوده که راجع به هیجان و فداکاریهای مردم با امام صحبت کردیم. مثلاً یک بار من رفتم خدمت ایشان، روزی بود که در نماز جمعه بچّهها آمده بودند قلّکهایشان را شکسته بودند.(۸) شاید یادتان باشد؛ آمدند قلّکها را شکستند، پولها را ریختند، که یک کوه پولی درست شد؛ در تلویزیون پخش شد. امام این را در تلویزیون دیده بودند -اتّفاقاً در همان بیمارستان بودند؛ یادم نیست همان روزها بود یا یک وقت دیگر بود، بههرحال یادم است که در همان اتاق بیمارستان این صحبت را ایشان کردند- وقتی من رفتم خدمتشان، صحبت مردم شد و اخلاص مردم، ایشان گفتند دیدی این قلّکها را؟ دیدی چه کردند این بچّهها؟ یک وقت دیدم چشمهایشان پرِ اشک شد، بنا کردند گریه کردن. یک بار من در یک مسافرتی بودم؛ بعد از سخنرانیای که کردم، خواستم بیایم بروم سوار ماشین شوم، پاسدارها نگه داشته بودند که مردم نیایند نزدیک، من دیدم یک خانمی دارد پشت سر این پاسدارها همینطور خطاب به من حرف میزند؛ من گفتم راه را باز کنید این خانم بیاید ببینم چهکار دارد؛ آمد جلو، گفت که به امام از قول من بگو من بچّهام دست دشمن اسیر بود، اخیراً به من خبر دادند که او را آنجا شهیدش کردند؛ به

امام از قول من بگو که فدای سرتان، شما زنده باشید، من حاضرم بچّه‌های دیگرم هم در راه شما شهید بشوند. من آمدم تهران؛ وقتی آمدم، رفتم خدمت امام. در ملاقات با ایشان یادم رفت این نکته را بگویم، بعد که آمدم بیرون یادم آمد؛ گفتم خوب نیست پیغام این مادر شهید را نرسانم. به آن برادرهایی که در بیت بودند، گفتم من یک کلمه را یادم رفته خدمت امام بگویم. امام داشتند از آن اتاق کوچک [محلّ ملاقات]، تشریف میبردند داخل، همین دم درِ حیاط بودند، جلوی دفتر. به من گفتند امام اینجا هستند. [وقتی] من وارد شدم، امام ایستاده بودند؛ گفتم من همین یک کلمه را میخواستم به شما بگویم، مادری با این خصوصیّات آمد، این را گفت. تا این را گفتم، چهره‌ی امام آن‌چنان در هم رفت، آن‌چنان اشکی از چشم ایشان ریخت که قلب من را فشرد. از اخلاص رزمندگانمان در جبهه‌ها، از فداکاری‌های مردم، از خانواده‌های شهدا، از همین کارهایی که شماها در این صحراها میکنید، امام به هیجان می‌آمد. این معنویّت مردم، این اخلاص مردم، ایشان را به هیجان می‌آورد.

و این دو عامل -عامل اخلاص رهبر و رابطه‌ی او با خدا، و اخلاص مردم- ما را تا اینجا رسانده. من میخواهم بگویم برادرها! بعد از این هم راه همین است؛ ما راه دیگری نداریم؛ راه این است. اگر هدفهای ما هدفهای امام است، اگر راه ما راه امام است، وسایل ما هم باید وسایل امام باشد؛ وسیله‌ی امام کمک گرفتن از خدا بود؛ بیایید از خدا کمک بگیریم. به زبان هم نمیشود، این در دلْ عملی است، با خلوص و اخلاصْ عملی است، با ترک گناهْ عملی است، با تقویت رابطه‌ی بین خود و خدا عملی است. این درس همیشگی امام است برای ما. این درس را یادمان باشد.من به شما برادران عزیز توصیه میکنم -شغلتان حسّاس است، خطیر است، کمیته‌ها جزو خطیرترین و حسّاس‌ترین مشاغل است؛ همه‌ی شما، چه مقامات بالای کمیته، چه حتّی یک پاسدار معمولیِ کمیته، شما با زندگی مردم سروکار دارید، با جان و مال و عِرض مردم سروکار پیدا میکنید، اینها خیلی حسّاس و خطیر است- شما باید خیلی متدیّن باشید، شما باید خیلی با خدا رابطه داشته باشید. توجّه به خدا و کمک گرفتن از خدا و دعا و نمازِ با حال و خواندن قرآن و رعایت تقوا و رعایت اخلاق اسلامی با مردم و ادب اسلامی و تسلیم نشدن در مقابل جلوه‌های فریبنده‌ی دنیا را یادتان نرود، فراموش نکنید. من هم مثل شما هستم؛ من هم همین کارهایی که دارم به شما میگویم، باید خودم به‌صورت مضاعف انجام بدهم. همه‌ی ما باید تقوای الهی پیشه کنیم. شماها جوان هستید، باصفا هستید، دلهایتان پاک است، روحهایتان صاف است، بی‌غشید، بی‌آلایشید؛ شما کارتان از ما راحت‌تر است؛ پیمودن این راه برای شما آسان‌تر از ما است. شما نسل انقلابید، بچّه‌ی انقلابید، نهال انقلابید؛ هم نهادتان -نهاد انقلابی‌تان- هم خودتان. شماها میتوانید بندگان صالح و مؤمن و متعبّد و ذاکر و پرهیزکار و متّقی‌ای باشید. من توصیه میکنم این خصوصیّات را حفظ کنید. این وصیّت امام است.

امام تا آخرین لحظات هم ذکر و نماز و دعا را از دست ندادند. همان ساعاتی که ما آنجا ساعات سختی را میگذراندیم -از ساعت سه و چهار بعدازظهر تا ساعت ده و بیست دقیقه که آن حادثه‌ی تلخ اتّفاق افتاد؛(۹) این چند ساعت خیلی بر ما سخت گذشت، خیلی؛ قابل تصویر نیست- آقای حاج‌احمدآقا، فرزند عزیز حضرت امام، یک چیزی گفتند؛ گفتند: پیش از ظهری، امام روی تخت شروع کردند نماز خواندن، پی‌درپی نماز خواندند، پی‌درپی نماز خواندند؛ ایشان میگفتند نمیدانم نافله میخواندند، چه میخواندند؛ بعد پرسیدند که ظهر شده؟ گفتیم بله، آن‌وقت شروع کردند نماز ظهر را -با نوافل آن- خواندن؛ نماز ظهر و عصرشان را خواندند، بعد شروع کردند به ذکر گفتن. ایشان گفتند که تا آن لحظه‌ای که امام این عارضه برایشان پیدا شد و در حالت کما رفتند، مرتّب پشت سر هم میگفتند سبحان‌الله و الحمدلله و لااله‌الّاالله و الله‌اکبر، سبحان‌الله و الحمدلله و لااله‌الّاالله و الله‌اکبر. تا آخرین لحظه، ایشان ذکر خدا میگفت؛ این برای ما درس است. ما که رهبرمان را دوست داریم یعنی این، یعنی این کارهای او را، این روحیّات او را باید ادامه بدهیم.ان‌شاءالله استقامت و استحکامتان را حفظ کنید؛ این روزها دشمنها خیال میکنند که خواهند توانست در خلأ وجود حضرت امام شیطنت کنند، شرارت کنند؛ الحمدلله این حضور مردم مأیوسشان کرد؛ بایستی به این حضور در شهرها و به‌مناسبت عزاداری هم اکتفا نشود. عامّه‌ی مردم حضورشان همین است؛ شما حضورتان در مراکز خدمتتان است؛ باید قوی و محکم با سوداگران مرگ، با بدخواهان، با توطئه‌گران در محدوده‌ی مسئولیّتها و قلمرو فعّالیّت کمیته‌ی انقلاب اسلامی، قرص و محکم برخورد کنید؛ باید نشان بدهید که امّت امام و فرزندان امام، این را از امام یاد گرفته‌اند که خدا را همیشه شاهد و ناظر بدانند و اگر امامشان نیست، خدای امامشان با آنها است. مسئولیّتها را و مأموریّتها را خیلی قوی، خیلی محکم، با قاطعیّت کامل، با حضور وسیع و همه‌جانبه ان‌شاءالله انجام بدهید و دشمن را مأیوس کنید.

خب، من بیش از این دیگر ادامه نمیدهم. خداوند شماها را موفّق بدارد. خداوند ان‌شاءالله همه‌ی شماها را حفظ کند و شما را موفّق بدارد و روح آن عزیز محبوب فقید ما را از شماها شاد کند و دعای حضرت ولی‌عصر (ارواحنا فداه) را ان‌شاءالله شامل حال همه‌ی شما و همه‌ی امّت اسلامی بکند.

والسّلام علیکم و رحمةالله و برکاته

۱) این دیدار به‌مناسبت ارتحال حضرت امام خمینی (قدّس سرّه الشّریف) و انتخاب حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به رهبری انقلاب اسلامی صورت پذیرفت. در ابتدای این دیدار، حجّت‌الاسلام سیّدسراج‌الدّین موسوی (نماینده‌ی ولیّ‌فقیه و فرمانده کلّ کمیته‌ی انقلاب اسلامی) مطالبی بیان کرد.

۲) ۱۳۶۸/۳/۱۳، ساعت ده و بیست دقیقه‌ی بعدازظهر

۳) صحیفه‌ی امام، ج ۲۱، ص ۴۵۱؛ وصیّت‌نامه‌ی سیاسی-الهی: «اکنون که من حاضرم، بعض نسبت‌های بی‌واقعیّت به من داده میشود و ممکن است پس از من در حجم آن افزوده شود»

۴) سعدی. غزلیّات، از غزلی با مطلع: «هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم / نبود بر سر آتش میسّرم که نجوشم»

۵) امتناع

۶) رسیدگی کردند

۷) بیمارستان بقیّة‌الله جماران که در سال ۱۳۶۵، به‌صورت یک درمانگاه کوچک بوده است.

۸) از جمله، نماز جمعه‌ی (۱۳۶۴/۱/۳۰)

۹) ۱۳۶۸/۳/۱۳